

فصلنامه مطالعات سیاسی
سال یازدهم، شماره ۴۱، پاییز ۱۳۹۷
صفحات: ۴۸-۲۱
تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۳/۱۹؛ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۷/۶/۱۱

تحلیل هژمونی آمریکا بر اساس نظریه نئوگراشی

رهبر طالعی حور* / علی امیدی** / نوذر شفيعی***

چکیده

هژمونی به نوعی وضعیت بین‌المللی یا نظم جهانی اشاره دارد که بر مبنای الگوهای رفتاری و سیاست تفوق جویانه یک دولت شکل می‌گیرد. در شرایط هژمونیک، یک دولت قدرتمند از جهات سیاسی، اقتصادی، نظامی و حتی فرهنگی سعی در ایجاد، تداوم و مدیریت نظم بین‌المللی مطلوب خود دارد. این مقاله درصدد است تا هژمونی آمریکا را در قالب نظریه نئوگراشی بعد از جنگ جهانی دوم مورد بررسی قرار دهد. بنابراین پرسش اصلی این است که هژمونی آمریکا در قالب نظریه نئوگراشی چگونه قابل تبیین است؟ در پاسخ به این پرسش؛ فرضیه بحث این گونه مطرح می‌شود؛ بر اساس دیدگاه رابرت کاکس به‌عنوان مهمترین نظریه پرداز نئوگراشی، سه مولفه قدرت، ایده و نهاد نقش اصلی را در تثبیت و تحکیم هژمونی آمریکا داشته است. واشنگتن از طریق قابلیت‌های نظامی و اقتصادی و بی‌همتا نشان دادن ایدئولوژی لیبرال دموکراسی از نوع قرائت آمریکایی و اعمال نفوذ در شکل‌گیری نهادهای بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم به دنبال سیطره هژمونیک بر جهان بوده است. در این مقاله، به روش توصیفی-تحلیلی و با استفاده از منابع اینترنتی و کتابخانه‌ای به بررسی فرضیه پرداخته می‌شود.

کلیدواژه‌ها

هژمونی؛ نئوگراشی؛ ایالات متحده آمریکا؛ قدرت؛ ایده؛ نهاد.

taleihur@yahoo.com

* استادیار گروه روابط بین‌الملل، دانشگاه فارابی، تهران، ایران (نویسنده مسؤل)

** دانشیار گروه روابط بین‌الملل، دانشکده علوم اداری و اقتصاد، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

*** استادیار گروه روابط بین‌الملل، دانشکده علوم اداری و اقتصاد، دانشگاه اصفهان، ایران.

مقدمه

با بررسی روند تحول در ساختار نظام بین الملل پس از جنگ سرد، مشخص می‌شود که این ساختار چگونه در عمل از دو قطبی به تک قطبی و در نهایت، چگونه این تحول ساختاری باعث تغییر موقعیت آمریکا به عنوان تنها قدرت برتر در سطح نظام شده است. ساختار نظام تک قطبی باعث شد که قطب اصلی آن نظام در شرایط آنارشیک به سمت تمرکز قدرت بیشتر و اتخاذ رفتارهای هژمونیک روی آورد. آمریکا با دارا بودن بیشترین توان اقتصادی و نظامی در دنیا از تمامی ابزارها برای حفظ و تقویت هژمونی خود دریغ نکرده و تمامی تلاش آن کشور در طول دهه‌های اخیر معطوف بر این بوده که قدرت دیگری در نظام بین الملل و مناطق مهم دنیا، منافع هژمونی آن را با چالش مواجه نسازد.

عمده نظرات ارائه شده در خصوص جایگاه آمریکا در نظام بین الملل پس از جنگ سرد، اگر چه چالش‌های فراروی آمریکا و قدرت گرفتن سایر بازیگران عمده در نظام بین الملل را نادیده نمی‌گیرند اما همچنان ایالات متحده را تنها قدرت هژمون این نظام می‌دانند. هژمونی هنگامی شکل می‌گیرد که یک کشور در تمامی مقوله‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی در سطحی بسیار برتر از دیگر قدرتها قرار دارد و در خصوص تمامی مقوله‌های قدرت از یک تمایز کیفی و کمی برخوردار است و زیر بنای مستقر در آن کشور، مشروعیت جهانی داشته باشد. علاوه بر این، ساختار اقتصادی حاکم در آن کشور در تمامی جهان پذیرفته شده و روبنای حاکم در کشور هژمون نیز از مقبولیت و مشروعیت جهانی برخوردار باشد، همچنین ارزش‌های سیاسی و فرهنگی آن در جهان با رقابت جدی روبه رو نبوده و مفاهیم سیاسی و الگوهای ارزشی آن در جهان مطلوبیت فراگیر داشته باشد. براساس نظریه‌های هژمونی، با فروپاشی شوروی، آمریکا به هژمون جهانی بدون رقیب تبدیل شد. در این راستا، آمریکا تلاش کرد تا نفوذ و تسلط خود بر تمام مناطق جهان را حفظ کرده و از پیدایش قدرت‌های منطقه‌ای مستقل و مخالف با اهداف و منافع خود جلوگیری نماید. آمریکا برای تحقق چنین امری از ابزارهای گوناگونی استفاده می‌نماید که قدرت مادی در ابعاد مختلف، ایدئولوژی و فرهنگ لیبرالی و نهادهای بین المللی از مهمترین آنها بوده که رابرت کاکس^۱ به عنوان اندیشمند نئوگراشی این سه مؤلفه را برای تحقق یک نظم هژمون ضروری می‌داند. بنابراین در این نوشتار تلاش می‌شود هژمونی آمریکا از منظر نظریه نئوگراشی و با تاکید بر

1. Robert Warburton Cox

دیدگاه رابرت کاکس مورد تبیین و بررسی قرار گیرد. درباره ادبیات پژوهش باید اشاره کرد که با توجه به موضوعیت مفهوم هژمونی خصوصاً بعد از دوران جنگ سرد، پژوهش‌هایی در خصوص هژمون، تجربه تاریخی هژمون، هژمونی آمریکا انجام شده و تفاوت اصلی این مقاله با کارهای صورت گرفته، تبیین هژمونی آمریکا بر اساس سه مؤلفه مورد نظر رابرت کاکس، مهمترین نظریه پرداز نئوگراشی‌ها است که در پژوهش‌های انجام شده به صورت مشخص، کمتر از این منظر به هژمونی آمریکا اشاره شده است.

۱. چارچوب نظری

چارچوب در سیاست و روابط بین الملل، فهم بهتر رفتار دولت‌ها و تبیین علمی رویدادها و پدیده‌های بین المللی نیازمند بهره گیری از نظریه‌هایی است که مفروضه‌های آن بیشترین همخوانی را با واقعیت داشته باشد، بنابراین با توجه به تاکید بر مفهوم هژمونی جهانی در نظریه نئوگراشی، این نظریه کاربست خوبی برای این نوشتار دارد. البته با توجه به عقبه فکری مفهوم هژمونی در نزد آنتونیو گرامشی^۱، اشاره به نظرات ایشان در ابتدای این بخش هم اجتناب ناپذیر خواهد بود. گرامشی اولین شخصی بود که به صورت منسجم و مبسوط، مفهوم هژمونی را در تئوری مارکسیستی - ایده آلیستی خود پرورش داد. به طور کلی از دیدگاه گرامشی، هژمونی زمینه ایدئولوژیک و فرهنگی حفظ سلطه طبقه مسلط بر طبقات پایین از طریق کسب رضایت آن‌ها و ترغیب آن‌ها به پذیرش ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی مسلط به منظور دستیابی به اجماع و وفاق عمومی است (بشیریه، ۱۳۸۹: ۳۱).

گرامشی را بیشتر باید یک جامعه شناس انگاشت تا یک نظریه پرداز عرصه روابط بین‌الملل. وی در هنگام طرح بحث هژمونی نیز از منظری جامعه شناسانه به این پدیده می نگریست؛ پدیده ای که طبقه حاکم آن را از مجرای نهادهای جامعه مدنی تولید و بازتولید می کند تا ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی مطلوب خود را در سراسر جامعه فراگیر سازد و آن‌ها را به توده‌ها و طبقات زیر دست بقبولاند. لکن پیروان گرامشی، نظریات وی را به عرصه دانش روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌الملل کشانده و با ارائه تفسیر جهانی از مقوله هژمونی، رهیافتی تئوریک را تحت عنوان «نئوگراشی» شکل داده اند. نئوگراشیسم همانند گرامشیسم، از تئوری‌های متعلق به خانواده مارکسیسم است که از حیث فرانظری در مجموعه تئوری‌های

1. Antonio Gramsci

انتقادی جای می‌گیرد. در این چارچوب نظری، اندیشمندانی مانند رابرت کاکس، استفان گیل^۱، مارک رابرت^۲ و جیووانی اریگی^۳ می‌کوشند تا با وام‌گیری از آراء آنتونیو گرامشی و درآمیختن آن‌ها با آموزه‌های مارکسیستی و با اتخاذ رویکردی انتقادی به اوضاع کنونی جهان، تحلیل نوینی را از لایه‌های پنهان مناسبات قدرت در عرصه سیاست بین‌الملل ارائه کنند، که در میان آن‌ها رابرت کاکس بیش از همه در میان نئوگرامشیست‌ها مطرح شده است.

مفهوم هژمونی با تمام عناصر و دقایق مفهومی‌اش در نگاه نئوگرامشی‌ها، در تبیین گرامشی از این مفهوم ریشه دارد. معنای مورد نظر نئوگرامشی‌ها هم از هژمونی، به سلطه مبتنی بر اجماع یا هژمونی ایدئولوژیک اشاره دارد. اما هژمونی در این نگاه، بیش از سلطه یک دولت است. درون نظم جهانی، وضعیت هژمونی غالب ممکن است بر اساس رابطه‌ای منسجم بین صورت‌بندی قدرت مادی، تصور جمعی رایج از نظم جهانی و مجموعه‌ای از نهادها باشد که نظم جهان‌شمولی را برقرار کرده‌اند. بنابراین، هژمونی، شکل خاصی از سلطه است که بیشتر به یک نظم اجماعی و توافقی اشاره دارد (Bieler & Morton, 2001).

کاکس به آراء گرامشی پیرامون کنترل هژمونیک در جوامع سرمایه‌داری، تمسک می‌جوید تا شیوه‌هایی را توضیح دهد که بر اساس آن ایده‌های حاکم درباره نظم جهانی، به تداوم الگوهای خاصی از روابط میان نیروهای مادی، ایده‌ها و نهادها در سطح جهانی کمک می‌کنند. از نظر کاکس، هژمونی در سطح جهانی معادل صرف استیلا مادی و نظامی آن‌گونه که رئالیست‌ها می‌پندارند، نیست و نیز برخلاف باور نهادگرایان نئولیبرال، به‌عنوان یک کالای عمومی مطلوب تلقی نمی‌شود. وی هژمونی را برای اشاره به وحدت زیربنا و روبنا به کار می‌برد. وحدتی که براساس آن قدرت ناشی از تسلط بر تولید، از طریق یک ایدئولوژی که موجب مصالحه یا اجماع میان طبقات سلطه‌گر و تحت سلطه می‌شود، عقلانی می‌گردد (Griffiths, 1992: 116). در واقع کاکس با استفاده از نظرات گرامشی که اساساً برای تبیین شرایط سلطه داخلی مطرح شده بود، این برداشت از هژمونی را به عرصه بین‌الملل تسری داد و آن را گونه‌ای از نظم بین‌المللی دانست که ثبات آن مدیون نقش هدایت‌گر و تنظیم‌کننده یک قدرت برتر جهانی است که ابتکار و مدیریت را در ابعاد اقتصادی، نظامی، سیاسی و فرهنگی اعمال کند (Bellis & Smith, 2004: 477).

1. Stephan Gill
2. Mark Rupert
3. Jivani Erigi

کاکس، هژمونی را مبتنی بر تناسب در شاکله ای مرکب از قدرت مادی، تصویر جمعی غالب از نظم جهانی (شامل هنجارهای بین المللی) و مجموعه ای از نهادهای اداره نظم می داند. به این ترتیب، در نگاه او هژمونی قابل تقلیل به قدرت و زور نیست و بر ابعاد نمادین و نهادین آن نیز تأکید می گردد. از نظر کاکس سازوکار اصلی حفظ هژمونی، بین المللی کردن دولت از طریق تجارت آزاد و نظارت نهادهای بین المللی است (Cox, 1981: 55-126).

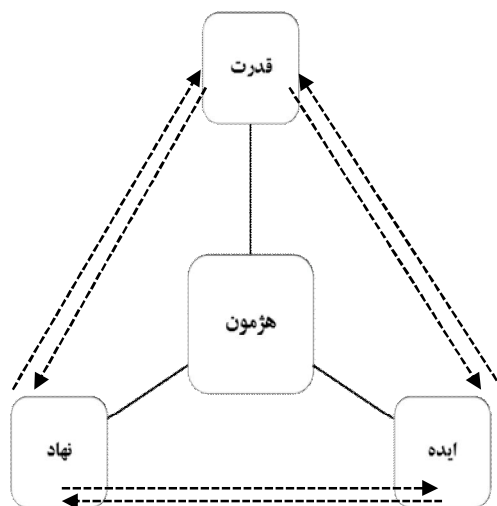
بدین ترتیب، رهیافت نئوگراشی اقدام به معرفی و توسعه یک فهم بسیار غنی و گسترده از قدرت هژمونی کرده است. این فهم، قدرت هژمونی را به شیوه ای بسیار گسترده تر از آنچه به عنوان سلطه و حاکمیت زورمدارانه و سرکوبگرانه یک قدرت برتر بین المللی شناخته می شود، توضیح می دهد. سلطه و حاکمیت زورمدارانه قدرت برتر و یگانه بین المللی عمدتاً در چارچوب نگرش رئالیستی و گرایش های منشعب از آن به [عنوان] قدرت هژمونی، نظریه پردازی شده و به کار برده می شود. اما در چارچوب این فهم و برداشت جدید رهیافت نئوگراشی، هژمونی به گونه ای خاص تعریف و تبیین می گردد که در آن دولت مسلط و حاکم به ایجاد یک نظام ایدئولوژیک پایه ریزی شده بر اساس مقیاس ها، ارزش ها، اصول و چارچوب های بین المللی جهت تفاهم و رضایت همگانی اقدام می کند. در واقع کارکرد این نظام بر اساس همین مقیاس ها، ارزش ها، اصول و چارچوب کلی و عمومی صورت می گیرد که تأمین کننده برتری مداوم و مستمر بین المللی دولت هژمونیک می باشد (پوراحمدی، ۱۳۸۳: ۳۹-۴۰).

در واقع، از نظر کاکس، وجود قدرت مسلط در نظام بین الملل نمی تواند به تنهایی موجب نظم بین الملل نیز باشد. کاکس با اشاره به ناکامی ایالات متحده در ایجاد نظم بین المللی باثبات در دوره بین جنگ اول و دوم، به رغم برتری قدرتش در سطح جهانی، نتیجه می گیرد که سلطه یک دولت، لزوماً به نظم جهانی ختم نمی شود. از نظر کاکس، هژمونی شرط کافی برای ظهور نظم بین المللی است و آن عبارت است از مجموعه هماهنگ سه عنصر اساسی قدرت، ایده و نهاد (Cox, 1983: 102-106).

نئوگراشی ها به مقوله فرهنگ تأکید می نمایند. کاکس در کنار پارامتر قدرت مادی به نقش نیروهای اجتماعی، روابط فی مابین آن ها و مهم تر از همه به اهمیت بنیادین افکار و عقاید اجتماعی و ایدئولوژی در تعیین جایگاه هژمونیک یک بازیگر توجه دارد. ایشان معتقد است که دولت هژمونیک نتیجه خواست، رضایت و اتفاق نظر همگانی در سطوح ملی و بین المللی است و بدین لحاظ از مفهوم سلطه که با زور، سرکوب و غلبه در آمیخته متمایز می شود. به عبارت

دیگر یک بازیگر در شرایطی می‌تواند به جایگاه قدرت هژمون در عرصه‌های منطقه‌ای یا بین‌المللی دست یابد و اقدام به برقراری یک نظم هژمونیک جهت اداره سیستم بین‌الملل کند که مشروعیت این بازیگر بر شالوده نوعی پذیرش معنوی و رضایت دوجانبه میان آن‌ها و سایر دول عضو سیستم هژمونیک بین‌الملل استوار باشد. از نظر کاکس هژمونی ایالات متحده نه تنها بر پایه قدرت مادی بلکه بر پایه ارزش‌ها نیز استوار است. یعنی الگویی از اجتماع که برای دیگر کشورها جذاب است و می‌خواهند آن را سرمشق خود قرار دهند (پوراحمدی، ۱۳۹۰: ۱۶۰).

به طور کلی می‌توان گفت عناصری که مد نظر رابرت کاکس در مبحث هژمونی است، شامل قدرت، ایده و نهاد بوده که مدل مفهومی این پژوهش را براساس چارچوب نظری می‌توان به شکل زیر ترسیم کرد.



مدل مفهومی چارچوب نظری (منبع: نگارنده)

۲. تحول در ساختار نظام بین‌الملل و تحقق هژمونی آمریکا:

ساختار دو قطبی نظام بین‌المللی که پس از جنگ جهانی دوم ایجاد شده بود با فروپاشی شوروی از بین رفت و پیامدهای ژرف بر نظام بین‌الملل برجای گذاشت. تجاوز عراق به کویت، حمله آمریکا به عراق در سال ۱۹۹۱ م. (۱۳۷۰ ه.ش) موسوم به جنگ دوم خلیج فارس، امضای معاهده صلح بین فلسطین و رژیم صهیونیستی موسوم به قرارداد غزه- اریحا در سال ۱۹۹۱ م.

امضای قرارداد صلح بین اردن و رژیم صهیونیستی در همان سال و اتخاذ استراتژی موسوم به مهار دوجانبه از سوی آمریکا در قبال ایران و عراق، شاید نمونه‌هایی از این تغییر ساختار نظام بین الملل در منطقه حساس خاورمیانه بود. این تحولات نشانه‌هایی بارز و برجسته از دگرگونی در ساختار نظام و تبدیل آن به نظامی جدید زیر سایه قدرت آمریکا بود. جرج بوش رئیس جمهور وقت آمریکا، پایان حیات نظام شوروی را یکی از مهم ترین تحولات این قرن و نشانگر آغاز «نظم نوین جهانی» دانست (Schlizinger, 1999: 445).

هنری کسینجر^۱ معتقد بود: «ایالات متحده در آغاز هزاره جدید از چنان تفوق و برتری برخوردار است که بزرگ ترین امپراتوری‌های گذشته نیز، همتا و نظیر آن نبوده اند. آمریکا در تمامی زمینه‌ها از جنگ افزار و تسلیحات نظامی گرفته، تا تجارت و بازرگانی، علوم و فناوری، آموزش عالی و فرهنگ عمومی از برتری چشمگیری برخوردار است. موقعیت ممتاز آمریکا، طی دهه پایانی قرن بیستم موجب شد، تا این کشور به جزء اجتناب ناپذیر ثبات بین الملل تبدیل شود.» (کسینجر، ۱۳۹۱: ۱۱). ایکنبری^۲ هژمونی جهانی آمریکا را به دلیل برخورداری از نهادهای دمکراتیک، سنن سیاسی خاص و وجود شبکه ای از نهادهای چند جانبه (ناتو، سازمان ملل، صندوق بین المللی پول و...) هژمونی بی خطر و رؤف می داند (Ikenberry, 2001: 20-24).

رابرت جرویس^۳ استاد علوم سیاسی دانشگاه کلمبیا معتقد است: «با هر معیار و روش قابل تصویری که بسنجیم، ایالات متحده بزرگ ترین قدرت جهانی در مقایسه با هر کشوری در تاریخ است. خواه از سوی موافقین سیاست‌هایش به عنوان رهبر جهانی خطاب شود و خواه توسط مخالفانش امپراتوری خوانده شود، امروزه آمریکا تنها قدرت هژمون در نظم جهانی تک قطبی است.» (Jervis, 2006: 7-18).

بنابراین عمده نظرات ارائه شده در خصوص جایگاه آمریکا در نظام بین المللی پس از جنگ سرد، اگر چه چالش‌های فراوی آمریکا و قدرت گرفتن سایر بازیگران عمده در نظام بین المللی را نادیده نمی گیرند اما همچنان ایالات متحده را تنها قدرت برتر این نظام می دانند. یک پژوهشگر روابط بین الملل نمی تواند چشم بر روی این واقعیت ببندد که وقتی نظام دو قطبی در اوایل دهه ۱۹۹۰ فروپاشید، هر دو قطب آن که از بین نرفت بلکه تنها یک قطب آن (اتحاد شوروی) از بین رفت، آن هم در حالی که سایر قدرت‌های بزرگ دچار تغییرات موقعیتی نشدند.

1. Henry Kissinger

2. Ikenberry

3. Robert Jervis

بنابراین، تحولات چالش برانگیزی در مقابل قدرت بلامنازع آمریکا به طور ناگهانی ظهور نکردند که بگوییم پس از سقوط قطب کمونیسم بلافاصله قطب‌های قدرت دیگری در مقابل آمریکا ظهور یافتند و نظام را چند قطبی کردند. با وجود این که به تدریج و از آن زمان تاکنون تحولات مهمی در جهت تغییرات در سطح ساختار نظام مانند رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ م به وقوع پیوسته است، اما تنها قطب باقیمانده از فروپاشی نظام دو قطبی پیشین، همچنان ایالات متحده بوده است که گرچه چالش‌ها و شبه موازنه‌هایی در مقابل آن شکل گرفت اما همچنان، نسبت به سایرین برتری متمایزی داشته و دارد. از این گذشته، کلیه نهادها، سازمان‌ها، رژیم‌ها و نظام‌های حقوقی و اقتصادی بین‌المللی ایجاد شده توسط آمریکا در دوره گذشته، از جنگ جهانی دوم تا سقوط شوروی، همچنان در راستای حفظ برتری آمریکا به ایفای نقش مشغول بوده و هستند (حسینی متین، ۱۳۹۰: ۲۷).

۳. مؤلفه‌های هژمونی آمریکا

همچنان که در چارچوب نظری اشاره گردید، رابرت کاکس سه عنصر مهم قدرت، ایده فرهنگ و ایدئولوژی] و نهاد را شرط کافی برای ظهور هژمون می‌دانستند. بنابراین با مبنای قرار گرفتن این سه مفهوم، در ادامه تلاش می‌شود هژمونی آمریکا در نظام بین‌الملل مورد بررسی قرار گیرد:

۳-۱. قدرت (مادی)

ایالات متحده با گذشت بیش از دو دهه از فروپاشی شوروی، همچنان در بسیاری از زمینه‌ها دارای قدرت فوق‌العاده‌ای است و تنها قدرتی است که در حال حاضر هر چهار بعد قدرت اقتصادی، سیاسی، نظامی و علمی-فرهنگی را با هم دارا است. گرچه در حوزه‌های اقتصادی و حتی سیاسی از سوی قدرت‌های بزرگ مثل چین، ژاپن، روسیه و اتحادیه اروپایی دچار چالش‌هایی شده است اما این کشور همچنان در رأس هرم قدرت جهانی قرار دارد.

ایالات متحده در نظام بین‌الملل دارای یک مجموعه قابلیت‌های مادی بسیار کامل‌تر از هر کشور دیگر است. تفوق قدرت نظامی و اقتصادی آمریکا پس از ۱۹۹۱ م در تاریخ مدرن بی‌سابقه بوده است. نه فقط آمریکا دارای یک حاشیه برتری است که عمیقاً از امپراتوری بریتانیا در اوج خودش فراتر می‌رود، بلکه در کلیه ابعاد قدرت صاحب پیشرفته‌ترین امکانات است. این کشور فقط با تخصیص ۳ تا ۴ درصد اقتصاد خود به نیروی نظامی، ۵۵ درصد کل مخارج نظامی

و ۸۰ درصد مخارج تحقیق و توسعه انجام شده میان هفت کشور بسیار قدرتمند جهان را صرف می نماید. ضمناً ۴۳ درصد از تولید اقتصادی، ۴۰ درصد از تولید تکنولوژی بالا و ۵۰ درصد از کل مخارج تحقیق و توسعه در جهان را به خود اختصاص می دهد. هیچ کشوری در تاریخ، چنین کاری انجام نداده است (ایکنبری، ۱۳۸۳: ۱۶۲).

آمریکا دارای قدرت برتر در ابعاد اقتصادی بوده و همین امر زمینه را برای اعمال قدرت در برابر دیگران فراهم می کند. برابر اعلام بانک جهانی تولید ناخالص داخلی کشور آمریکا در سال ۲۰۱۷م، حدود ۱۹,۳۶۲ تریلیون دلار بوده که با دومین کشور در این رتبه بندی که کشور چین با ۱۱,۹۳۸ تریلیون دلار تولید ناخالص داخلی است، فاصله زیادی داشته و این میزان به اندازه تولید ناخالص داخلی کشورهای ژاپن، آلمان، انگلیس، فرانسه، هند، ایتالیا است که در رتبه های سوم تا هشتم رتبه بندی بانک جهانی قرار گرفته اند. بنابراین این میزان تولید ناخالص داخلی و فاصله آن با کشورهای دیگر گویای قدرت اقتصادی آمریکا در جهان است (New Country Classification Income Level, 2018).

قدرت اقتصادی به آمریکا قدرت مانور زیادی داده و تحریم اقتصادی همواره یکی از ابزارهای اصلی آن کشور برای حفظ موقعیت هژمونی بوده است. آمریکا به منظور دستیابی به اهدافی خاص در سیاست خارجی، به طور فزاینده ای از سیاست تحریم استفاده کرده است. آن کشور تحریم های اقتصادی را به طور یک جانبه یا از طریق نفوذ در شورای امنیت سازمان ملل بر کشورهای که برای موقعیت هژمونی آن چالش ایجاد می کنند، تحمیل می کند. البته در کنار تحریم یکی دیگر از ابزارهایی که در حوزه اقتصادی به خصوص در زمان ترامپ عینیت پیدا کرده است، افزایش تعرفه بر واردات کالاهای خارجی است که در طول ماه های اخیر از آن به عنوان جنگ اقتصادی جدید آمریکا بر علیه قدرت های جهانی و منطقه ای یاد شده است، ترامپ در سخنرانی های خود دائماً بر این نکته تاکید کرده که وضعیت گذشته بر اقتصاد آمریکا ضربه وارد کرده است. وی معتقد است بیشتر توافقنامه های تجاری با ایجاد شغل برای کشورهای دیگر اقتصاد آمریکا را از بین برده و ادامه این روند باعث کند شدن رشد اقتصادی و نهایت تضعیف قدرت اقتصادی آمریکا خواهد بود.

از نظر نظامی نیز آمریکا دارای قدرت برتر است. موسسه تحقیقات صلح بین المللی استکهلم^۱ هر سال رتبه بندی نظامی کشورها را با در نظر گرفتن چندین معیار اعلام می نماید.

بر اساس آخرین رتبه بندی این موسسه در سال ۲۰۱۷م. آمریکا با ۶۴۷ میلیارد دلار در رتبه اول قدرت نظامی دنیا قرار گرفته و چین با ۲۲۸ و روسیه با ۶۶ میلیارد دلار در رتبه‌های بعدی قرار گرفتند (SIPRI, 2018).

همواره یکی از ابزارهای مهم آمریکا برای تحقق هژمونی، نیروهای مسلح آن کشور بوده است. به طوری که در راهبرد امنیت ملی ۲۰۱۰م. آن کشور آمده: «آمریکا همچنان اقدام نظامی علیه کشورهای دیگر یا علیه گروه‌های مخالف غیر دولتی (یا تروریستی) در مناطق مختلف جهان را با اندکی «تغییر» در سبک و سیاقی که دولت بوش مورد پذیرش و عمل قرار داده بود، دنبال خواهد کرد و در این رابطه، نه تنها خود را نیازمند تصویب قطعنامه‌های سازمان ملل متحد (شورای امنیت) یا کسب اجازه دولت سرزمینی در موارد حمله به گروه‌های تروریستی ندانسته و منتظر این اقدام‌ها و بررسی‌های بین‌المللی نخواهد ماند، بلکه اقدام نظامی را تنها محدود به «دفاع مشروع در برابر حمله» نموده و همچنان ظرفیت دفاع پیشگیرانه و همچنین «پیشدستانه» محصول رویه دولت قبلی را حفظ کرده است.» (National security document, 2010: 22).

۳-۲. ایده (فرهنگ و ایدئولوژی)

به باور بسیاری از اندیشمندان و صاحب نظران علم روابط بین‌الملل، بعد از ملاحظات سیاسی، اقتصادی و امنیتی، فرهنگ و مؤلفه‌های فرهنگی، رکن چهارم سیاست خارجی را تشکیل می‌دهد که در بسیاری از مواقع لایه‌های زیرین سه حوزه دیگر نیز از آن منبعث می‌گردند. اصولاً ورود و تأثیر گذاری واژه فرهنگ در سیاست بین‌الملل را نیز قدرت نرم می‌خوانند و آنچه از معنای آن استفاده می‌شود این است که توانمند سازی فرهنگ در راستای جهت دهی افکار و سیاست‌های دیگر کشورها با اهداف از پیش تعیین شده، مستلزم تصویرسازی مثبت، ارائه چهره موجه از خود، کسب اعتبار در افکار عمومی داخلی و جهانی و قدرت تاثیرگذاری غیر مستقیم توأم با رضایت بر دیگران است. توجه به برخی واقعیات برآمده از جهانی شدن دوران جنگ سرد، موجب پرداختن به مقوله فرهنگ در قالب محدود رابطه هژمونیک میان کشورها بوده است، از همین رو می‌توان رابطه میان هنجارهای فرهنگی را با مفهوم هژمون، به نحو روشن تری مدنظر قرار داد (کتابی و دیگران، ۱۳۹۱: ۱۱۶).

با توجه به نظرات نئوگراشی‌ها می‌توان گفت فرهنگ و ایدئولوژی یکی از مهمترین ابزار برای قدرت هژمون بوده و با توجه به ویژگی آن‌ها حتی می‌توانند کاربرد بهتری از قدرت مادی

برای قدرت هژمون داشته باشند، از این رو ایدئولوژی و فرهنگ لیبرالیسم نقش مهمی در حفظ و تقویت هژمونی ایالات متحده داشته و آن کشور تلاش می کند در کنار قدرت مادی خود از این ابزار مهم نیز برای حفظ موقعیت هژمونی خود استفاده نماید.

ایدئولوژی با هویت آمریکایی مرتبط است، در رابطه با نقش ایدئولوژی در سیاست خارجی آمریکا مقولاتی همچون ماهیت، منشاء، تغییر در ایدئولوژی و تعامل بین واقعیت و ایدئولوژی در سیاست خارجی مطرح است. ادوارد ویسباند^۱ و میشل هانت^۲ تأکید دارند که خطوط ارتباط میان ایدئولوژی و سیاست خارجی در تاریخ دیپلماتیک آمریکا از دکتورین مونرو تا به امروز ادامه داشته است. به نظر هانت نقش ایدئولوژی در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، در چارچوب خاستگاه های تاریخی و فرهنگی از «طبقات نژادی»، «آزادی» و «ترس از انقلاب» سرچشمه می گیرد. از نظر منشاء ایدئولوژی، افرادی مانند گابریل آلموند^۳ و ساموئل هانتینگتون^۴ بر پایه بررسی تجربی از افکار عمومی آمریکا به این نتیجه رسیده اند که مشاهده روز افزون تنش بین المللی و تهدید در مقابل ایالات متحده آمریکا بیش از هر عامل دیگری، حس ملی آمریکایی و در نتیجه افزایش نقش ایدئولوژی در سیاست خارجی این کشور را بر می انگیزد (زهرانی، ۱۳۹۳: ۱۵۲)

رابرت دال^۵ معتقد است: «آمریکا در تلقی جهانیان و خویشتن یک کشور غیر ایدئولوژیک به نظر می رسد، در حالی که آن ها شدیداً ایدئولوژیک هستند ولی کسی به ایدئولوژی آن ها توجه نمی کند، چرا که همگان بر روی آن توافق کرده اند. ایدئولوژی در سطح داخل قابل رؤیت نیست، اما وقتی آن ها خود را در قبال دیگر ملت ها بسنجند یا وارد سیاست بین الملل شوند، به شدت خود را نشان می دهد. تعریف آن ها از رابطه شان با دیگران ایدئولوژیک است. آمریکایی ها خود را رهبر جهان آزاد و مکلف به شکل دهی نهادهای آزاد می دانند. انزو اطلیبی و بین المللی گرای، هر دو عملی ایدئولوژیک هستند.» (Dahl, 1968: 357). ایدئولوژی سیاسی ایالات متحده خود را جهانی می داند و برای نیل به جاودانگی و دوام و بقای ابدی می خواهد از طریق سیاست خارجی، دیگران را همسو با آرمان هایش تغییر دهد تا هیچ ایده ای که امکان

1. Edward Visband
2. Michelle Hunt
3. Gabriel Almond
4. Samuel P. Huntington
5. Robert Dahl

دیالکتیک با آمریکا داشته یا مانع حاکمیت ارزش‌هایش بر نقطه ای از عالم شود، وجود نداشته باشد (مظفرپور، ۱۳۸۶: ۴۷).

ایدئولوژی لیبرالیسم به ویژه اصول و رهیافت‌های جان لاک^۱ به میزان قابل توجهی در ادراک و رهیافت‌های اجتماعی، سیاسی و بین‌المللی جامعه آمریکا تاثیر به جا گذاشته است. از زمانی که آمریکایی‌ها نقش موثری در نظام بین‌الملل عهده دار شدند، بسیاری از الگوهای رفتاری خود را با استناد به مبانی لیبرالیسم به انجام رساندند. بسیاری از مداخله‌های نظامی و عملیات‌های پنهانی آمریکایی‌ها، با استناد به ارزش‌های دمکراتیک به انجام می‌رسد. اگر چه بسیاری از این اقدام‌ها با آنچه که توماس جفرسون در لایحه استقلال آمریکا تهیه کرد مغایرت دارد، اما در بسیاری از موارد، اقدام نظامی و همچنین سیاست‌های تهاجمی آمریکا علیه سایر حکومت‌ها، بر اساس سنت‌های لیبرالی آمریکایی یعنی به بهانه حقوق بشر و تأمین عدالت انجام می‌گیرد (متقی، ۱۳۹۰: ۲۴).

فرهنگ آمریکایی در پی دستیابی به رهبری ایدئولوژیک جهانی است. این فرهنگ در بستر روشنگری اروپایی شکل گرفته ولی امروزه تفسیری کاملاً آمریکایی پیدا کرده است. فرهنگ آمریکایی، نگاه تک بعدی یا مادی به انسان دارد. بر این پایه، در حوزه رهبری ایدئولوژیک آمریکایی، همه تجزیه و تحلیل‌ها در حیطه مادی صورت می‌گیرد، همه دل‌مشغولی‌ها محدود به بهینه‌سازی و بهره‌وری این دنیایی است. به علاوه، رهبری ایدئولوژیک یا هژمونیک آمریکا، به معنای محدودسازی انتخاب برای غیر آمریکایی بوده و به همین دلیل، فرهنگ آمریکایی نقش پالایشگاهی پیدا می‌کند (دهشیار، ۱۳۸۹: ۴۵-۳۷).

جوزف نای^۲ نظریه پرداز قدرت نرم، فرهنگ را به‌عنوان یکی از سه عنصر قدرت نرم می‌داند و فرهنگ عامه ایالات متحده آمریکا را نمونه بارز یک فرهنگ جذاب قدرت آفرین می‌داند، وی در مقدمه کتاب «پارادوکس قدرت آمریکایی» می‌نویسد: «قطع نظر از آنچه که ما انجام می‌دهیم، فرهنگ عامه آمریکایی از یک اقبال جهانی برخوردار است. هیچ راه فراری از نفوذ هالیوود، سی.ان.ان و اینترنت وجود ندارد. به‌طور کلی اقبال عمومی به فرهنگ آمریکایی، سبب ارتقاء قدرت نرم، مطلوبیت فرهنگی و ایدئولوژیک ما می‌گردد (Nye, 2002: xi). نای فرهنگ را دسته ای از ارزش‌ها و اعمال که به یک جامعه معنا می‌بخشد، می‌داند و معتقد

1. John Locke
2. Joseph Nye

است وقتی فرهنگ یک کشور ارزش‌های جهانی را شامل می‌شود و بنیاد سیاست‌های آن را علایق و ارزش‌های مشترک جهانی شکل دهد، احتمال اینکه نتایج مطلوب (با هزینه اندک و مبتنی بر قدرت نرم) تحصیل شود افزایش می‌یابد. ایشان معتقد است، ایالات متحده از یک فرهنگ جهانی برخوردار است (نای، ۱۳۸۷: ۵۲).

یکی از ابزارهای ترویج فرهنگ آمریکا مراکز آموزش عالی است. فرید زکریا^۱ در کتاب «جهان پساآمریکایی» آموزش عالی را بهترین صنعت آمریکا در جهان می‌داند. وی معتقد است آمریکا با پنج درصد جمعیت دنیا، در صحنه آموزش عالی برتری مطلق دارد و ۶۸ درصد از پنجاه دانشگاه برتر جهان متعلق به این کشور است. مزیت آمریکا در هیچ حوزه دیگری تا این حد قاطع نیست. آمریکا ۶/۲ درصد از تولید ناخالص خود را صرف سرمایه‌گذاری بر روی آموزش عالی می‌کند، این در حالی است که اروپا ۲/۱ درصد و ژاپن ۱/۱ درصد از تولید ناخالص داخلی خود را صرف آموزش عالی می‌کنند. از سوی دیگر، آمریکا جذاب‌ترین مقصد برای دانشجویان خارجی است تا جایی که ۳۰ درصد کل دانشجویان خارجی در جهان در آمریکا تحصیل می‌کنند (Zakaria, 2008).

فریزر^۲ در کتاب «تسلیمات اختلال جمعی» بر قدرت نرم آمریکا تأکید کرده و می‌نویسد: «قدرت نرم از فرهنگ سرچشمه می‌گیرد.» وی از مواردی چون گسترش فیلم‌ها و ویدئوهای تلویزیونی، موسیقی و ذائقه غذایی آمریکایی، به عنوان شاخص‌های اصلی قدرت نرم آمریکا نام برده و می‌افزاید: «ستارگان سینمایی و هالیوودی مانند چارلی چاپلین^۳ و مدونا^۴، مارک‌های ورزشی معروف این کشور مانند نایک، قهرمانان ورزشی چون مایکل جردن و شخصیت‌های کارتونی چون میکی ماوس و داندل داک به عنوان منابع بارز قدرت نرم ایالات متحده از زمان جنگ جهانی اول تاکنون بوده‌اند. ذائقه غذایی آمریکایی چون مک دونالد و کوکاکولا نیز همین مصداق را دارند. از نظر فریزر، این منابع در قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم تاکنون، از منابع استراتژیک کلیدی در سیاست خارجی ایالات متحده بوده است. از دیدگاه وی، امروزه فرهنگ پاپ آمریکایی در همه جای جهان راه یافته و قلوب و افکار میلیون‌ها انسان را به خود جذب نموده است (Fraser, 2005).

1. Fareed Zakaria
2. Fraser
3. Charlie Chaplin
4. Madonna

یکی از وجوه تمایز آمریکا با بسیاری از کشورهای غربی، نقش وسیعی است که ایده‌ها در توجیه اهداف سیاست خارجی بر عهده دارند و به تبع آن، عملکرد این کشور را در صحنه جهانی هدایت می‌کنند. ایده‌ها و ارزش‌ها همواره یکی از عوامل مهم حیات دهنده ماهیت و عملکرد سیاست خارجی آمریکا بوده است. بنابراین در صورتی ایالات متحده به اهداف خود در عرصه بین‌الملل بهتر نائل خواهد آمد که فرهنگ، ایدئولوژی، ارزش و داشته‌های این کشور برای دیگران جذابیت داشته باشد که البته لازمه شناساندن و ترویج این مقولات، داشتن رسانه نیرومند و بهره‌گیری از تکنولوژی‌های جدید است (کتابی، ۱۳۹۱: ۱۲۳).

بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ م. ارتقاء ارزش‌های لیبرالیستی در قالب اشاعه نظام لیبرال دموکراسی که از منابع نرم قدرت آمریکا محسوب می‌شود، به منافع حیاتی این کشور تبدیل شد. در حالی که در دوره‌های قبل با توجه به فضای رقابتی-ایدئولوژیکی جنگ سرد، ارتقاء ارزش‌های لیبرالیستی با منافع فرعی و کم اهمیت آمریکا مرتبط بود و پس از تحولات نظام بین‌الملل در نتیجه فروپاشی اتحاد شوروی، این منافع در جایگاه منافع مهم قرار گرفت. بنابراین در سند راهبرد امنیت کلی آمریکا در سال ۲۰۰۲ م. اشاره شده که دفاع از گسترش و در واقع جهانی سازی ارزش‌های لیبرال دموکراسی در بطن استراتژی امنیت ملی آمریکا قرار دارد و مقامات آمریکایی تأکید کرده اند که ارزش‌های مورد نظر آن‌ها یعنی آزادی و عدالت، ارزش‌هایی جهانی اند که در انحصار هیچ ملتی نیستند، ولی هیچ ملتی نیز معاف از آن‌ها نیست (سلیمانی، ۱۳۸۹: ۷۷).

در حوزه فرهنگی، سیاست هر کشوری که با فرهنگ جهانی به ویژه فرهنگ لیبرال - که سلطه و هژمونی خود را بر جهان سایه افکنده است به مقاومت برخیزد، به عنوان ضد جهانی شدن، سنتی، ضد بشر و ضد توسعه و در نهایت ضد هژمون معرفی می‌شود. مقاومت در مقابل فرهنگ لیبرال دموکراسی، به مثابه خصومت نسبت به غرب تلقی می‌شود. آمریکا تلاش نموده با ابزارهای نرم قدرت به مبارزه با فرهنگ و تمدن‌هایی که غنا و عیار خاصی دارند، ادامه دهد تا ابزارهای قدرت سخت و نرم را در اختیار خود داشته باشند. زیرا هدف نهایی، جهانی نمودن ارزش‌های غربی از طریق مکانیسم‌های سخت و نرم قدرت است تا از این راه، هژمونی و سلطه خویش را بر جهان تداوم بخشد (یزدانی و شیخون، ۱۳۹۱: ۱۱۶).

ایالات متحده به کمک بازوهای رسانه‌ای، تمامی امکانات لازم را برای این که به فرهنگ خود صبغه جهانی ببخشد و محصولات فرهنگی را با ظاهری بسیار جذاب روانه خانه‌های مردم

سراسر جهان سازد، در اختیار دارد. به طور قاطع می توان گفت که فرهنگ و ابزارهای اشاعه آن موثرترین عامل برای گسترش هژمونی در محیط متحول جهان امروز هستند. بررسی اجمالی محتوای محصولات فرهنگی آمریکا از آغاز دهه ۱۹۹۰م تاکنون آشکارا نشان می دهد که این قبیل محصولات کاملاً عامدانه و هدفمند و با اغراض خاص سیاسی تولید شده اند و ورای کارکرد ظاهری شان، در حقیقت حاملان و مبلغان پیام های سیاستمداران آمریکا هستند و مسؤولیت سنگین خرید مشروعیت برای هژمونی جهانی ایالات متحده را بر عهده دارند (پوراحمدی، ۱۳۹۰: ۱۷۳).

در کنار تاکید بر فرهنگ و ایدئولوژی لیبرالیستی، ایده سازی یکی دیگر از سیاست های آمریکا است. ایده سازی فرایندی است که طی آن با طرح یک کلیشه در حوزه رسانه ای و فرهنگی، آن ایده تبدیل به یک ایده عام شده و عامه مردم نسبت به آن اعتقاد پیدا می کنند. با حاکم شدن یک ایده یا تصویر ذهنی در حوزه عمومی، قدرت تأثیرگذاری آن بیش از پیش افزایش می یابد به گونه ای که هر چه شمار معتقدین و پیروان آن ایده افزایش یابد، قدرت تأثیرگذاری آن ایده افزایش بیشتری پیدا می کند. با توجه به اینکه جمهوری اسلامی ایران یکی از کشورهایی است که تلاش می کند چالش هایی را برای موقعیت هژمونی آمریکا ایجاد کند، آمریکا در طول دهه های گذشته با نسبت دادن برخی عناوین به جمهوری اسلامی ایران و تاکید بر آن ها در رسانه های در اختیار خود که دارای ابعاد جهانی است، نوعی ایده سازی را علیه ایران در نزد افکار عمومی جهان شکل داده به گونه ای که با عنوان شدن نام ایران، این عناوین غیر واقعی در ذهن مخاطب تداعی می شود. غیر صلح آمیز بودن برنامه هسته ای ایران یکی از ایده هایی بود که قبل از توافق برجام از سوی آمریکا دائماً به آن تاکید می شد اما با توافق برجام و محدودیت ایجاد شده بر برنامه هسته ای ایران و تایید آژانس بین المللی اتمی بر عمل به تعهدات ایران در برجام، باعث شده این موضوع در حال حاضر کمتر مطرح شود اما موضوعاتی همچون نقض حقوق بشر، حامی تروریسم، مخالفت با روند صلح در خاورمیانه ایده هایی است که دائماً بر آن تاکید می شود تا با این ایده ها بتواند اجماعی را در منطقه و نظام بین الملل بر علیه ایران به وجود آورد، سیاستی که با برخی کشورها هم در گذشته انجام شد و طرح ایده سلاح های کشتار جمعی در عراق، به آمریکا برای شکل دادن برای اجماع جهانی برای مقابله با عراق کمک زیادی کرد و توانست در کمترین زمان حکومت صدام را سرنگون کند.

۳-۳. نهاد

نئوگراشی‌ها معتقدند که قدرت هژمون ساختار جدید را با توافق اعضای جامعه بنیان می‌نهد و منافع عمدتاً اقتصادی آن‌ها را در نظر می‌گیرد و با ایجاد نهادهایی شرایط لازم را برای همکاری‌های اقتصادی بین گروه‌های مختلف فراهم می‌کند (Iseri, 2007: 2). رابرت کاکس معتقد است نهادهای بین‌المللی در پنج مورد در هنجارهای جهانی قدرت هژمون تاثیر گذارند:

۱. قوانین مربوط به تسهیل گسترش نظم جهانی هژمونیک را تضمین می‌کنند.

۲. خود محصول نظم جهانی هژمونیک هستند.

۳. به صورت ایدئولوژیک به هنجارهای نظم جهانی مشروعیت می‌بخشند.

۴. ابزار گزینش نخبگان از کشورهای پیرامونی هستند.

۵. ایده‌های ضد هژمونیک را جذب می‌نمایند (Cox, 1983: 62).

کاکس تأکید می‌کند نهادهای بین‌المللی، فرآیندهایی را برای از بین بردن جنبش ضد هژمونیک به کار می‌گیرند. آن‌ها ایده‌های بالقوه ضد هژمونیک را جذب و هم‌راستا با آموزه هژمونیک می‌نمایند (Cox, 1983: 62). نهادهای بین‌المللی نقش ایدئولوژیک نیز دارند و به هنجارهای نظم جهانی که به نفع نیروهای اجتماعی و اقتصادی مسلط است، در سطح ملی نیز مشروعیت می‌بخشند. در عین حال آن‌ها با جذب نخبگان کشورهای هدف، یکی از منابع بالقوه ضد هژمونیک را نیز در خود می‌بلعند و حتی برخی از انگاره‌های ضد هژمونیک را جذب می‌کنند و آن را با آموزه ضد هژمونیک سازگار می‌گردانند (کتابی و دیگران، ۱۳۹۱: ۱۱۷).

قدرت هژمون آمریکا علاوه بر برتری نسبی، به توانایی و اراده ایجاد قوانین، هنجارها و روش‌های عملیاتی در ابعاد مختلف سیستم بین‌الملل نیز نیاز دارد و دیگران نیز باید این برتری را به رسمیت بشناسد و این برتری باید در چارچوب نهادها و ساختارها با هنجارها و قوانین مصوب منعکس گردد. این قدرت ساختاری، توان تعیین شرایطی برای قدرت این کشور فراهم می‌سازد که بر اساس آن نیازهای خود را برآورده می‌کند و منافع خود را پی می‌گیرد. توان ایجاد و حفظ رژیم‌های همکاری و کنترل بی‌ثباتی جزء لاینفک این قدرت هژمون است (باهوش فاردقی، ۱۳۹۴: ۱۰۷).

در پی جنگ جهانی دوم، ایالات متحده شبکه‌ای از نهادهای امنیتی و اقتصادی پدید آورد تا چیرگی خودش را تحکیم بخشد و سودهای راهبردی کلان خود را پیش برد. ایالات متحده برای بهره‌برداری از منابع راهبردی هم‌پیمانانش و ممانعت از کشیده شدن به حوزه نفوذ

شوروی چنین کرد. اما هرگز قصد نداشت که دست و بال خودش را با این نهادها ببندد و به ندرت هم چنین شد (پارمار و کاکس، ۱۳۹۰: ۱۱۴).

نهادهای هژمونیک آمریکا ویژگی هایی دارند؛ نخست آنکه اصول الهام بخش این نهادها، به ویژه اصول تکثر، باز بودن و مسؤولیت متقابل، به علت بی طرفی و مشروعیت پذیرفته شده مورد پذیرش قرار گرفته اند. الگوی نهادین، اگر حول اصول سازماندهی شده باشد که پذیرفتن آن ها برای کشورها صرف نظر از موقعیت ویژه آنان به لحاظ قدرت بین المللی آسان باشد، محکم تر و قوی تر و گسترش آن آسان تر است. این عقیده جان راگی درباره سازمان متکثر و چندگانه نهادهای بین المللی پس از جنگ است: «در شرایط مساوی، ترتیباتی که بر پایه اصول سازمان یافته فراگیر قرار گرفته باشد، نسبت به ترتیباتی که بر پایه منافع خاص و الزامات مقطعی خاص قرار گرفته باشد، دارای انعطاف بیشتری است» دوم، خصوصیت آزاد و فراگیر نهادهای هژمونیک آمریکایی نیز به امکان درآمدهای فزاینده کمک می کند. یکی از مهم ترین جنبه های این درآمدها این است که وقتی یک نهاد تأسیس می شود، نهادها و روابط دیگری در اطراف آن رشد کرده و به یکدیگر متصل و وابسته می شوند (ایکنبری، ۱۳۸۳: ۳۳۳). بسیاری از اعضای دستگاه سیاست خارجی ایالات متحده، نهادهای بین المللی را تسمه نقاله مهمی برای اعمال قدرت هژمونی آن کشور می دانند. شگفت نیست که در این باره توافق گسترده ای وجود دارد که ایالات متحده باید در اصلاح و روز آمد کردن ساختارهای نهادهای بین المللی که خودش پس از جنگ جهانی دوم پدید آورد، پیشتاز باشد. دانشمندان و تحلیل گران سیاست خارجی مانند استیون بروکز، ویلیام ولفورث و فرید ذکریا بر این اعتقادند که نهادهای بین المللی می توانند کمک کنند تا استیلای آمریکا تداوم یابد. به گفته اینان، ایالات متحده می تواند با تقویت نهادهای بین المللی، نظم چیرگی بنیادی را که پس از جنگ جهانی دوم پدید آورد، همیشگی سازد و بدین ترتیب اطمینان یابد که نظم یاد شده پس از پایان یافتن شرایط تک قطبی هم دوام خواهد آورد (پارمار و کاکس، ۱۳۹۰: ۱۲۳).

مطابق الگوهای برخاسته از یک ساختار هژمونیک، بهره گیری از هر گونه ابزار جهت رسیدن به اهداف سیاست خارجی و حداکثر سازی امنیت در جهان هرج و مرج گونه مشروعیت می یابد؛ الگویی که در سال های نه چندان دور با شکل گیری سازمان ملل برای ایالات متحده عینیت یافت و در دوران رجعت تاریخی، نمود عینی و الزامی می یابد. ایالات متحده به عنوان یکی از بنیان گذاران سازمان ملل متحد و بسیاری از نهادهای بین المللی تأثیر

گذار دیگر نظیر سازمان بین‌المللی انرژی اتمی و سازمان تجارت جهانی (WTO)، نقش پر رنگ تری در اداره نظم بین‌المللی بازی می‌کند. بدین روی این نهادها و سازمان‌های بین‌المللی همکاری ساز در بیشتر مواقع در جهت منافع ملی ایالات متحده به عنوان ابزار سیاست خارجی آمریکا عمل می‌نمایند. در واقع بستر ساز چنین حمایتی، قدرت اقتصادی-سیاسی و اجماع دهی این کشور در حیطه بین‌المللی است. به طوری که این کشور با تأمین ۲۵ درصد از بودجه سازمان ملل، نقش بسیار مؤثری در جهت دهی به سیاست‌ها بازی می‌کند. ایالات متحده با پیاده سازی نظام اقتصادی لیبرال آمریکایی در فضای اقتصادی جهان، بازوی کنترل نظم اقتصادی را در دستان خود گرفته است. آمریکایی‌ها با رویکردی استراتژیک به نهادهای بین‌المللی همچون سازمان ملل متحد، خصوصاً شورای امنیت، سازمان انرژی اتمی، سازمان تجارت جهانی و هنجارهای بین‌المللی نظیر حقوق بشر نگرسته و آن‌ها را بازوی اجرایی سیاست خارجی آمریکا در پهنه نظام بین‌الملل کرده است (انعامی علمداری، ۱۳۸۷: ۳۳).

اوباما، رئیس‌جمهور دوره گذشته آمریکا، هدف آمریکا را تقویت نهادها و گسترش سازوکارهای همکاری جویانه اعلام نمود. به اعتقاد اوباما آمریکا به عنوان کشوری که پس از جنگ جهانی دوم رهبری تأسیس سازمان‌های بین‌المللی مثل سازمان ملل، ناتو و نهادهای مالی بین‌المللی را به عهده داشته، در این دوره نیز باید بکوشد با تقویت و یا تغییر کارکرد نهادهای پیشین، آن‌ها را برای رویارویی با چالش‌های عصر جدید آماده نماید و یا دست به تشکیل نهادهای جدیدی بزند. تعامل این فرصت را به آمریکا می‌دهد تا با گفتگو و مذاکره، بتواند این رویکرد را اجرایی نماید (حسینی متین، ۱۳۹۱: ۱۹۳).

جاکوب لیو وزیر خزانه‌داری آمریکا در ماه می ۲۰۱۶ م در گفت‌وگوی اختصاصی با شبکه تلویزیونی سی ان ان اذعان کرد: «نقش رهبری آمریکا در نهادهایی از قبیل سازمان ملل، بانک جهانی و یا صندوق بین‌المللی پول، فقط مسأله‌ای اقتصادی نیست بلکه به نقش آمریکا در جهان و ترویج ارزش‌های آمریکا مربوط می‌شود.» این هم بخشی از سخنان باراک اوباما رئیس‌جمهور آمریکا در دانشکده نظامی وست پوینت نیویورک در ماه می ۲۰۱۶ م است: «نهادهای بین‌المللی از سازمان ملل گرفته تا ناتو، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را آمریکا شکل داده و این نهادها تقویت‌کننده نیرو و توان آمریکا بوده‌اند» (محترم، ۱۳۹۵: ۲).

از مهم‌ترین راهبردهای تئوریک‌های آمریکایی در مسأله جهانی شدن، ساختارسازی و آماده کردن زمینه برای رشد تفکر لیبرالی در تمامی کشورهای جهان است. برای مثال

ایالات متحده آمریکا سعی دارد که برنامه‌های اقتصادی خود را از طریق صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی اعمال کند. در این مورد می‌توان به نوشته یکی از دانشمندان علوم سیاسی آمریکا اشاره کرد: «اجرای این رویکرد (توسعه به روش آمریکایی) به مقدار زیادی وابسته به کارشناسان غربی شاغل در بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بود. با انجام این روش، نقش معیارهای بومی در کشور (هدف) نادیده گرفته می‌شد و به مفهوم توسعه، رنگی استعماری می‌داد. در نهایت، رشد اقتصادی در برخی کشورها (برای مثال چین) هزینه زیادی را بر شهروندان و فرهنگ آن‌ها تحمیل کرد.» (Harison, 2014:53).

تأسیس بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، حاصل مذاکرات کنفرانس پولی و مالی ملل متحد است که در ژوئیه سال ۱۹۴۴ م با شرکت ۴۴ کشور جهان، در شهر برتون وودز، واقع در ایالات نیوهمپشایر آمریکا صورت پذیرفت. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی هر دو بر بنیاد نظریات اقتصاددان مشهور انگلیس و مشاور اقتصادی سلطنتی، جان مینارد کینز ایجاد گردید. مسؤلیت اجتناب از بحران اقتصادی و تثبیت اقتصاد جهانی، بر دوش صندوق قرار گرفت و به بانک، مسؤلیت مسائل ساختاری، نهادهای مالی، بازار کار و سیاست‌های تجاری سپرده شد. مقر هر دو نهاد نیز در واشنگتن قرار دارد و بر اساس یک تفاهم غیر رسمی و قانونی نانوشته، رئیس صندوق از کشورهای اروپایی و رئیس بانک باید یک آمریکایی باشد که پشت درهای بسته انتخاب می‌شوند.

آمریکا مهم‌ترین سهامدار و سیاست‌گذار در بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول است. وظیفه ذاتی این دو نهاد کمک به پیشرفت و توسعه اقتصادی کشورها بدون ملاحظات سیاسی است؛ اما مشاهده می‌شود که سیاست‌های پرداخت وام این دو نهاد تحت تأثیر مسائل مربوط به حکومت خوب و حفاظت از طیف گسترده‌ای از حقوق بشر و تحکیم لیبرال دموکراسی تحت نظارت آمریکا قرار گرفته است. ایالات متحده به همراه برخی از شرکای اروپایی خود از راه به تأخیر انداختن، تعلیق وام به دلیل قتل عام، سرکوب و استبداد و یا مسدود کردن وام به‌عنوان اهرم فشار به دلیل توجه نکردن به معیارهای حقوق بشری، کشور هدف را تحت تأثیر قرار می‌دهند (Forysth, 2000: 26).

در همین رابطه، جین هاریگان استاد اقتصاد و رئیس دپارتمان اقتصاد دانشکده مطالعات آفریقا و آسیای دانشگاه لندن، سیاست‌های اقتصادی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در منطقه خاورمیانه را تحت تأثیر منافع سیاسی آمریکا می‌داند. هاریگان تأکید دارد، مطالعات و

بررسی‌های وی نشان می‌دهد وام‌هایی که بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به کشورهای خاورمیانه اعطاء می‌کنند، بیشتر از منافع سیاسی سهام داران غربی آن‌ها سرچشمه می‌گیرد تا از بحران‌های اقتصادی کشورهای دریافت‌کننده وام‌ها. وی در این خصوص، کشورهای الجزایر و اردن را شاهد می‌آورد که با دریافت وام‌های مختلف از این دو نهاد بین‌المللی، سیاست خارجی آن‌ها نیز به سمت غرب و منافع آمریکا تمایل پیدا کرده است. به گفته هاریگان، بررسی بر روی کشورهای خاورمیانه ای که از وام‌های صندوق بین‌المللی پول بهره‌مند شده‌اند، نشان می‌دهد که هیچ‌یک از آن‌ها دچار شرایط بحران اقتصادی که لازمه اعطای وام به آن‌ها است نبوده‌اند و عوامل دیگری همچون حفظ منافع سیاسی آمریکا، موجب برخورداری آن‌ها از وام‌های صندوق بین‌المللی پول شده است (آجیلی و بهرامی، ۱۳۹۳: ۴۷).

جاکوب لیو، وزیر خزانه داری وقت آمریکا، در مصاحبه‌ای که اول آوریل ۲۰۱۶ م. با شبکه تلویزیونی بلومبرگ داشت، تأکید کرد آمریکا با «نهادهای بین‌المللی فراوانی، از جمله صندوق بین‌المللی پول» برای تحریم کشورهایی چون ایران همکاری می‌کند. او اظهار داشت «ما با نهادهای بین‌المللی نظیر صندوق بین‌المللی پول همکاری داریم تا تحریم‌ها به خوبی و شکلی موثر اعمال شود و جلوی نقل و انتقالات مالی به افراد و نهادهای [ایران] که تحت تحریم هستند، گرفته شود» (Lew, 2016).

نوام چامسکی^۱ برجسته‌ترین منتقد جهانی نظام‌های سرکوب‌گر، در کتاب خویش تحت عنوان «نظام‌های کهنه و نوین جهانی» می‌نویسد: «نهادهای برتون وودز هر روز بیشتر به مرکز گرانش تصمیم‌های اقتصادی مهمی که بر کشورهای رو به رشد تأثیر می‌گذارد، تبدیل می‌شوند. ویژگی این نهادها از این قرار است: خصلت غیر دموکراتیک، پنهانکاری اصول قشری و متعصبانه، فقدان جمع‌گرایی در بحث از هدف‌ها و ناتوانی آنان در تأثیرگذاری بر سیاست‌های کشورهای صنعتی. این نهادها در واقع خدمت‌گذار بخش‌های مسلط آنان هستند. سازمان تجارت جهانی خود را با بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هماهنگ خواهد کرد و مثلث نهادهای نوین را تشکیل خواهند داد که وظیفه اصلی آنان نظارت و استیلا بر روابط اقتصادی است که جهان رو به انکشاف را گرفتار می‌سازد و به موازات آن، کشورهای صنعتی ترتیب معاملات خود را در خارج از مجاری عادی در دیدارهای گروه هشت و مانند آن تعیین خواهند کرد (Chomsky, 1996: 321-322).

1. Noam Chomsky

سند امنیت ملی آمریکا نشان می‌دهد که کار ویژه شورای امنیت برای اهداف استراتژیک آمریکا صرفاً در شرایطی مطلوبیت لازم را دارد که با رویکردهای هژمونیک‌گرای آن کشور تطابق و هماهنگی داشته باشد. در سند امنیت ملی آمریکا آمده است که «ایالات متحده برای اقدام نظامی با کشورهایی که می‌توانند "ائتلاف مشتاقان" را برای مقابله با تهدید تشکیل دهند، مشارکت خواهد داشت؛ اما اگر چنین شرایطی به وجود نیاید، و از سوی دیگر امنیت آمریکا در خطر قرار گیرد، باید آمادگی اقدام نظامی جداگانه را داشته باشد. سیاست مهار برای مقابله با تهدیدات دوران موجود، هیچ‌گونه کارایی ندارد. اگر نهادهای بین‌المللی نتوانستند با کشورهای تولیدکننده سلاح‌های کشتار جمعی مقابله نمایند، در آن شرایط، اقدامات یکجانبه آمریکا اجتناب‌ناپذیر است.» (متقی، ۱۳۸۵: ۴۷).

در راهبرد امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۶ م. در خصوص جلوگیری از قدرتمند شدن حاکمان مخالف سیاست‌های آمریکا آمده است: «این موضوع یکی از مسائل اساسی کشور ایالات متحده آمریکا است.» آمریکا با همکاری اطلاعاتی سایر کشورهای هم‌پیمان خود و نیز استفاده ابزاری از شورای امنیت سعی می‌نماید دولت‌های مخالف سیاست‌های این کشور را منزوی نماید و از دست‌یابی آن‌ها به فناوری‌های پیشرفته، تحت عنوان سلاح‌های کشتار جمعی و اتمی جلوگیری نماید (The National Security Strategy of The United States of America , August 2006).

رفتارهای آمریکا در آژانس بین‌المللی اتمی نیز یکی دیگر از مصداق‌های استفاده ابزاری آمریکا از این نهاد در راستای هژمونی خود است. تسلط گفتمان هژمونیک آمریکا بر گفتمان غیرهژمونیک کشورهای در حال توسعه عضو آژانس بین‌المللی اتمی، بستر لازم را برای رفتار دوگانه این سازمان بین‌المللی فراهم کرده است. در واقع گفتمان هژمونیک آمریکا با امنیتی‌کردن موضوع هسته‌ای ایران و چشم‌پوشی از برنامه هسته‌ای متحد خود یعنی اسرائیل، شرایط امکان‌پذیری رفتار دوگانه آژانس را در قبال این دو کشور فراهم می‌نماید. در گفتمان هژمونیک آمریکا در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، رژیم صهیونیستی که یکی از بزرگترین زرادخانه‌های اتمی جهان را در اختیار دارد، هیچ‌گاه مورد اتهام واقع نمی‌شود. این رژیم دارای نظام تصمیم‌گیری خردمندانه فرض می‌شود که از کاربرد نادرست نیروی اتمی جلوگیری می‌کند. رژیم صهیونیستی بیش از آن که متهم هسته‌ای باشد، یک قربانی هسته‌ای بازنمایی می‌شود. چراکه اولین و قابل‌دسترس‌ترین هدف دولت‌های تکثیرکننده هسته‌ای و یا گروه‌های

تروریستی مسلح هسته ای، سرزمین اشغالی و رژیم صهیونیستی است. بنابراین خاورمیانه منطقه ای فرض می‌شود که در یک طرف آن دولت‌های تکثیرکننده هسته‌ای و گروه‌های تروریستی مرتبط با آنها و در طرف دیگر آن، رژیم صهیونیستی قرار دارد که هر لحظه ممکن است. هدف تروریسم هسته‌ای قرار بگیرد. به همین دلیل است که صریحا از عدم اعتماد به ایران برای داشتن چرخه سوخت هسته‌ای سخن می‌گویند. معنای دیگر این سخن این است که آن‌ها به کشورهای هسته‌ای دیگر و به خصوص رژیم صهیونیستی اعتماد لازم را برای کاربرد درست نیروی اتمی دارند. بنابراین اگر تصمیم‌گیران آمریکا چنین تصویری از فضای امنیتی خاورمیانه در ذهن دارند، طبیعی است که از تمام ابزارهای حقوقی، فنی و دیپلماتیک خود در آژانس برای جلوگیری از آنچه تروریسم هسته‌ای می‌نامند، استفاده کنند و این به معنی رفتار دوگانه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در قبال موضوع هسته‌ای ایران است (مسعودی و خان بیگی، ۱۳۹۲: ۱۱۸).

سازمان آتلانتیک شمالی یکی دیگر از نهادهایی است که آمریکا نقش اصلی را در آن ایفا می‌کند. از منظر اروپایی‌ها، ناتو ابزار نفوذ آمریکا است و تاکنون به جز صلح بانی، کارایی نداشته و یا آمریکا خواستار آن نبوده است. در پنتاگون (بازها) تندروها استدلال می‌نمایند که آمریکا هرگز نباید بار دیگر کنترل عملیات را با مللی که سهم و نقش ناچیزی در عملیات دارند، به شراکت بگذارد. با وجود این دیدگاه، دیپلمات‌های وزارت امور خارجه آمریکا به ناتو به‌عنوان یک نهاد بزرگ چند ملیتی که تحت تسلط واشنگتن است، می‌نگرند و ارزش می‌گذارند (Independent, 2002).

در سند رسمی امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۶ م. (۱۳۸۵.ش) به ناتو به‌عنوان یکی از ستون‌های حیاتی سیاست خارجی آمریکا اشاره شده است و بسیاری از پژوهشگران نیز به نقش ناتو در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا به‌عنوان ابزاری مناسب و کارآمد در راستای هژمونی آن کشور در سطح جهان اشاره کرده‌اند. بر این اساس، هر چه گستره جغرافیایی و سطوح امنیتی، دفاعی، سیاسی و... اقدامات ناتو گسترش یابد به همان اندازه بر برتری آمریکا در نظام بین‌الملل افزوده خواهد شد. در واقع ایالات متحده می‌تواند از اعضای ناتو برای توجیه و مشروعیت بخشی به اقدامات خود در نظام بین‌الملل، در چهارچوب این سازمان بهره‌گیرد و به خاطر اهمیتی که خلیج فارس برای واشنگتن دارد، آمریکا ترتیباتی برای تامین منافع خود

در منطقه داده که آخرین مورد آن ورود ناتو به پروسه امنیتی منطقه است (دیلمی معزی، ۱۳۸۹: ۸۲).

آن چیزی که اشاره شد بیانگر اهمیت نهادهای بین المللی در راستای تأمین هژمونی آمریکا بوده و با توجه به افزایش تعمیق این نهادها، بسیار مشکل است که کشورهای رقیب بتوانند اصول و نهادهای جایگزینی ارائه کنند. می توان گفت که هژمونی آمریکا از طریق این نهادها در طول دهه های گذشته نهادینه شده و خط مشی خاص خود را پیدا کرده است. البته در دو سال اخیر خروج ترامپ از توافقنامه آب و هوایی پاریس، سازمان یونسکو و برجام این گزاره را شاید تقویت کرد که در زمان ایشان مؤلفه نهاد برای هژمونی آمریکا دیگر معنی نداشته باشد، اما به نظر می رسد یونسکو در مقایسه با نهادهای مالی، سیاسی و امنیتی قدرت آنچنانی برای کمک به نفوذ و هژمونی آمریکا نداشت و خروج از توافقنامه آب و هوایی پاریس هم برابر اظهارات شخص ترامپ، با هدف تأمین منافع ملی آمریکا بوده که آن هم می تواند در حفظ جایگاه هژمونیک آمریکا تاثیر گذار باشد. به نظر می رسد اگر آمریکا از نهادهای مالی و امنیتی همچون صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، شورای امنیت سازمان ملل، آژانس بین المللی انرژی اتمی و سازمان اتلانتیک شمالی (ناتو) که نقش موثری در هژمونی آمریکا داشته اند، خود را کنار بکشد در آن زمان می توان گفت که مؤلفه نهاد دیگر برای آمریکا مهم نیست. ولی در طی دو سال اخیر، ترامپ با وجود انتقاد به برخی نهادها در خصوص کناره گیری از آن ها اظهار نظر خاصی نداشته است و به نظر هم نمی آید با توجه به جایگاه این نهادها در تضمین هژمونی آمریکا، آن کشور براحتی از آن ها خارج شود و زیر سؤال بردن برخی نهادها از سوی ترامپ که مهم ترین آنها سازمان تجارت جهانی است، هم در راستای حفظ منافع و موقعیت هژمونیک آن کشور بوده است، ضمن اینکه باید در نظر داشت که خروج آمریکا از نهادهای بین المللی در اختیار رئیس جمهور نبوده و برابر قوانین آن کشور بایستی از سوی کنگره مورد تأیید قرار گیرد که در حال حاضر هم از سوی برخی نمایندگان کنگره رفتارهای ترامپ در خصوص زیر سؤال بردن برخی نهادها مورد انتقاد جدی است.

نتیجه گیری

در این نوشتار تلاش شد هژمونی آمریکا و ابعاد اصلی آن ترسیم شود. آن چیزی که بیان شد واقعیت های موجود نظام بین الملل بوده که آمریکا مدعی است تنها قدرت برتر این

نظام بوده و برای خود نقش هژمونی را قائل است. می‌توان گفت که هژمونی آمریکا در حال حاضر از طریق سه مولفه قدرت، ایده و نهاد بسیار نهادینه شده و خط مشی خاص خود را پیدا کرده است. برخی ها اعتقاد دارند نوع هژمونی آمریکا سلطه طلبانه است که از این ابزارها برای تحکیم این موقعیت خود استفاده می‌کنند، بنابراین چنانچه این نگاه به هژمونی آمریکا مورد پذیرش باشد، مقاومت معنی و مفهوم پیدا می‌کند، چیزی که نئوگراشی ها هم بر آن تاکید می‌کنند. نئوگراشی ها ساختارهای مسلط موجود را دائمی و تغییر ناپذیر نمی‌دانند و بر این مسأله تأکید می‌ورزند که می‌توان در مقابل ساختارهای هژمون مقاومت کرد و ساختارهای بدیلی را جایگزین آن‌ها کرد. آن‌ها معتقد بودند؛ اگر هژمونی گروه حاکم عامل اصلی در تقویت تسلط آن باشد، پس جامعه تنها در صورتی می‌تواند تغییر یابد که جایگاه هژمونیک به طور موفقیت آمیزی به چالش کشیده شود. این امر مستلزم مبارزه ضد هژمونیک است که در آن هژمونی حاکم تحلیل می‌رود و بلوک تاریخی دیگری ایجاد می‌گردد. به نظر می‌رسد تحولات از سوی برخی قدرت‌های منطقه ای و جهانی برای به چالش کشاندن هژمونی آمریکا وجود دارد که البته نقش روسیه و چین در این زمینه بیشتر مشهود است و این دو کشور در آخرین سند امنیت ملی آمریکا هم به عنوان کشورهای تجدید نظر معرفی شده که تهدیدی را متوجه آمریکا می‌نمایند. اگرچه بر هم زدن هژمونی آمریکا امری ممکن بوده اما محقق شدن آن مستلزم همکاری نزدیک قدرت‌های جهانی است که به نظر می‌رسد دو کشور چین و روسیه با سیاست‌های چالشی خود و با ایجاد سازمان‌هایی همچون سازمان همکاری شانگهای، بریکس و با مشارکت در بحران‌های منطقه ای متفاوت با نگاه آمریکا، بیشترین تلاش را برای بر هم زدن نظم هژمونی مورد نظر آمریکا دارند.

به طور کلی در مورد وضعیت هژمونی در عصر حاضر می‌توان گفت؛ با وجود دیدگاه‌های متعارض، نشانه‌های متفاوت و ادعاهای رقیب، واقعیت‌ها حکایت از یک هژمونی محدود دارد که کمابیش در حال اجراست و در عین وجود زمینه‌ها برای توازن جویی در عرصه قدرت، نوعی توازن میان حفظ موقعیت هژمونی و اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی محدود کننده اعمال هژمونی و تداوم آن برقرار شده که اوضاع را برای پیدایش یک جامعه بین‌المللی هموار می‌نماید.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- آجیلی، هادی و سمیه بهرامی (۱۳۹۳). «جایگاه نهادهای مالی بین‌المللی در تثبیت و تداوم هژمونی ایالات متحده»، پژوهش‌های سیاسی، شماره ۱۰، تابستان، صص ۵۹-۲۹.
- انعامی علمداری، سهراب (۱۳۸۷). **تهدیدات نرم: الگوی تقابل استراتژیک ایالات متحده آمریکا در برابر ایران**، تهران: مرکز پژوهش و اسناد ریاست جمهوری.
- ایکنبری، جان (۱۳۸۳). **تنها ابرقدرت: هژمونی آمریکا در قرن ۲۱**، ترجمه عظیم فضلی پور، تهران: موسسه مطالعات فرهنگی و بین‌الملل ابرار معاصر تهران.
- باهوش فاردقی، محمود (۱۳۹۴). «بررسی قدرت نرم در سیاست بین‌الملل با تکیه بر سیاست نرم افزارانۀ ی آمریکا در افغانستان»، فصلنامه سیاست، سال دوم، شماره پنجم، بهار، صص ۹۹-۱۱۴.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۹). **نظریه‌های فرهنگ در قرن بیستم**، تهران: مؤسسه فرهنگی آینده پویان.
- بلیس، جان و اسمیت استیو (۱۳۸۳). **جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین**، چاپ اول، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- پارمار، ایندرجیت و کاکس، مایکل (۱۳۹۰). **قدرت نرم و سیاست خارجی ایالات متحده**، ترجمه علیرضا طیب، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- پوراحمدی، حسین (۱۳۸۳). «مفاهیم قدرت و هژمونی در پارادایم‌های رئالیسم ساختاری و ماتریالیسم گرامشین»، **فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی**، شماره ۶، بهار و تابستان، صص ۳۱-۲۱.
- پوراحمدی، حسین و سعیدی، روح‌الامین (۱۳۹۰). «رابطه فرهنگ و هژمونی در عرصه جهانی: رویکردی گرامشینیستی»، **فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی**، شماره ۲۸، زمستان، صص ۱۸۰-۱۴۳.
- حسینی متین، سیدمهدی (۱۳۹۰). «ساختار نظام بین‌الملل تک‌قطبی و تأثیر آن بر سیاست خارجی (با نگاهی به نقش آمریکا پس از جنگ سرد)»، **فصلنامه سیاست**، شماره ۲، تابستان، صص ۱۲۳-۱۰۷.
- حسینی متین، سیدمهدی (۱۳۹۱). **روبارویی آمریکا با ایران پس از جنگ سرد**، تهران: موسسه ابرار معاصر.
- دهشیار، حسین (۱۳۷۹). «جهانی‌شدن: تک‌هنجاری طلبی ایالات متحده آمریکا»، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال چهاردهم شماره ۲.
- دیلمی معزی، امین (۱۳۸۹). "ناتو و تغییر راهبرد امنیتی آمریکا در خلیج فارس"، **مجله اطلاعات سیاسی-اقتصادی**، شماره ۲۷۲-۲۷۱.

- زهرانی، مصطفی (۱۳۹۳). بررسی انتقادی سیاست خارجی آمریکا، تهران: مرکز آموزش و پژوهش‌های بین‌المللی.
- سلیمانی، فاطمه (۱۳۸۹). «آمریکا و گسترش نقش امنیتی ناتو در جهان»، مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۲۷۱-۲۷۲.
- کتابی، محمود و دیگران (۱۳۹۱). «قدرت نرم و راهبرد هژمونیک گرایی آمریکا»، دو فصلنامه دانش سیاسی، سال هشتم، شماره دوم، پاییز و زمستان، صص ۱۲۸-۱۰۷.
- کسینجر، هنری (۱۳۸۱). **دیپلماسی آمریکا در قرن ۲۱**، ترجمه ابوالقاسم راه چمنی، تهران: انتشارات موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- مسعودی، حیدرعلی و خان بیگی، سمانه (۱۳۹۲). «گفتمان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در قبال برنامه هسته ای ایران؛ بررسی مقایسه‌ای گفتمان آمریکا و کشورهای غیرمتعهد»، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال بیست و ششم، شماره ۱، صص ۹۵-۱۲۰.
- متقی، ابراهیم (۱۳۸۵). «کارکردگرایی امنیتی و تحول در ساختار ملل متحد بعد از جنگ سرد»، **ماهنامه زمانه**، شماره ۴۹، مهر ماه، صص ۴۵-۵۶.
- متقی، ابراهیم (۱۳۹۰). **ایران در راهبرد و سیاست خارجی اوباما**، تهران: مرکز تحقیقات راهبردی دفاعی.
- محترم، محمد حسین (۱۳۹۵)، سازمان ملل بازیچه آمریکا، روزنامه کیهان.
- مظفر پور، نعمت‌الله (۱۳۸۶). **رویاریوی آرمانشهرگرایان**، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
- نای، جوزف (۱۳۸۷). **قدرت نرم، ابزارهای موفقیت در سیاست بین‌الملل**، ترجمه محسن روحانی و مهدی ذوالفقاری، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).
- یزدانی، عنایت‌الله و احسان شیخون (۱۳۹۱)، «قدرت نرم در سیاست خارجی آمریکا با تأکید بر پدیده فرهنگ»، **فصلنامه مطالعات قدرت نرم**، بهار، صص ۹۵-۱۲۰.

ب) منابع انگلیسی

- Bieler, A. & Morton, A.D. (2001). "The Gordian knot of Agency-Structure in International Relations: A Neo-Gramscian Perspective", **European Journal of International Relations**, No.7.pp5-35.
- Chomsk, N. (1996). **New and old world orders**, translated by Mahbod Iranitalab, Tehran, etelaat.
- Cox, R. (1981). "Social forces States and World Orders: Beyond International Relations Theory, Millennium 10, **Journal of International Studies**, No.10.pp55-126.

- Cox, R. (1983). "Gramsci, Hegemony and International Relations: An Essay in Method", Millennium: **Journal of International Studies**, No.12, pp 162-175.
- Dahl, R. (1968). **Pluralist Democracy in the United States**, First published, Chicago: Raund and Mchally Company.
- Forysth, D.P. (2000). **Human Rights and Comparative Foreign Policy Foundations of Peace**, Paris: United Nations University.
- Griffiths, M. (1992). **Fifty Key Thinkers in International Relations**, London and New York: Routledge.
- Harison, L., & Ed, Lock, Adrian, Little. (2014). **Politics-Key-Concepts**, Routledge-Guides.
- Ikenberry, J. (2001). "Getting Hegemony Right", **The National Interest**, No. 63, Spring.
- Iseri, E. (2007). Neo-Gramscian Analysis of US Hegemony Today", In **Spire Journal of Law, Politics and Societies**, 2, 1.
- Jervis, R. (2006). The Remaking of a Unipolar World", **The Washington Quarely**, Volume 29, Number 3, summer.
- Lew, J. (2016). Interview with Blombering, access in: <https://www.bloomberg.com/news/videos/2016-03-30/treasury-secretary>
- New Country Classification Income Level. (2018). at: <http://data.worldbank.org/data-catalog/global-economic-prospects>.
- Nye, J. (2002). **The Paradox of Ameraican Power**, Oxford University Press.
- SIPRI. (2018). SIPRI Military Expenditure Database, at: <https://www.sipri.org/databases/milex>
- Schulzinger, R. (1999). **American Diplomacy in the Twetieth Century**, Oxford University Press.
- Zakaria, F. (2008). **The Post-American World**, W.W. Norton & Company.

